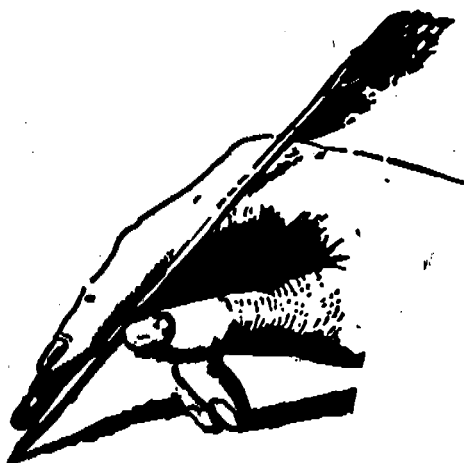


که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست
 که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست
 حافظ



متمم خاطره کمال الملک

حسن صهبایغمانی



بطوریکه خوانندگان محترم بخاطر دارند مرحوم کمال الملک یکی از جهات امتیاز تا بلو تالار آئینه از دیگر تابلوهای خود را توأم بودن تاریخ ترسیم آن با واقعه اعدام جوان ۱۶ و ۱۷ ساله از خدمه دربار ناصرالدین شاه قاجار ذکر فرموده بودند و نگارنده در پایان آن خاطره که در شماره ۲۹ مجله خاطرات درج شده بود بیان این واقعه را بمقاله جداگانه‌ای موقوف نمودم اکنون شرح واقعه را بطوری که در چهل و چند سال پیش از مرحوم کمال الملک شنیده‌ام ذیلاً بمرض خوانندگان محترم میرسانم .

البته خواننده عزیز توقع نخواهد داشت که بنده بتوانم عین کلماتی را که مرحوم کمال الملک در این باره نقل فرموده‌اند پس از گذشتن زاید بر چهل سال بخاطر سپرده و اکنون بمورد نگارش قرارداد هم ولی بنده کوشش میکنم روح و عصاره حادثه را همان طور که از ایشان شنیده‌ام در نوشته خود بدمم و تا جایی که میسر است فقط ناقل مفاهیمی باشم که از بیانات ایشان درک و ضبط کرده‌ام نه بیشتر و نه کمتر.

فرمودند در آن اوقات من در دربار زندگانی میکردم و کلید تالار آئینه را بمن داده بودند و در تمام مدت پنجسالی که ترسیم تا بلو بطول انجامید برنامه من این بود که صبح ها پس از صرف صبحانه درب تالار را باز میکردم و مشغول کار میشدم و ظهر برای صرف ناهار درب را قفل میکردم و کلید را در جیبم می گذاشتم و بفاصله دو ساعت باز مراجعت می کردم و تا شب کار

نیست بتواند در آن واحد حواس خود را متمرکز در کاری کند در حالیکه بچیز دیگر هم بیاندیشد - حضور شاه مسئله ای نبود که من بتوانم فکر و حواسم را از آن منصرف کنم و لذا نمی توانستم بکار هنری خودم آنطور که باید و شاید غرق بشوم و بهمین جهت هم بود که بارها اتفاق افتاد که اعلیحضرت شاه می فرمودند نیم ساعت است دارم تماشا میکنم و تو متوجه نشده ای حالا هم کارت را بکن ولی من در عین حال که امرشان را اطاعت می کردم می دیدم که آنطور که دلم می خواهد توجه کامل بکارم پیدا نکرده ام و بالاخره مجبور به تجدید آن میشدم . علاقه شاه بتمشای کار من بیشتر ناشی از آن بود که خود ناصرالدین شاه هم ذوق نقاشی داشت و هم شعر و استعداد این دو هنر بالقوه در او بود و بهمین جهت من کوشش داشتم که کارم بی عیب باشد و هیچ ایراد فنی به آن متوجه نگردد و ناچار پنج سال تمام از عمر من صرف ترسیم فقط همان تابلو شد . آنهم سالهایی که از بهترین ایام عمرم محسوب است .

در تالار آئینه اشیا قیمتی و جواهر آلات بسیار بود و هر کدام جای مهمینی داشت . در یکی از روزهایی که برای تشریفاتی ظاهر آکار کفان دربار بتالار آمد و رفت می کردند از صحبت های آنها استراق سمع کردم که مثل این که چیزی سرخای خود نیست و جستجویی برای یافتن يك قطعه جواهر که گرانبها بود بعمل می آید و موضوع بمرض اعلیحضرت شاه رسید و ایشان بتالار تشریف آوردند و پرسشهایی فرمودند و فی الجمله از من سؤال فرمودند مگر کلید پیش شما نیست ؟ عرض کردم چرا هست و

می کردم و اول غروب باز تعطیل می کردم - روزها جز من هیچکس حق ورود بتالار را نداشت و جز شخص شاه (ناصرالدین شاه) که گاهگاه برای سرکشی و تماشای کار من به آنجا تشریف می آوردند هیچ کس داخل آن تالار که بکارگاه من موقتاً تبدیل شده بود حق ورود نداشت شخص شاه هم غالباً بنحوی بدون خیر و تشریفات و بی سروصدا تشریف می آوردند و مشغول تماشای کار من میشدند که من ابدأ متوجه ورود و حضور ایشان نمیشدم و چون غفلة این توجه حاصل میشد و از جا می پریدم و ادای احترام می کردم شاه دست روی شانه من می گذاشتند و اصرا می ورزیدند که بکارم مشغول باشم ولی من بهیچ وجه دیگر نمی توانستم با حضور ایشان در پشت سر حواسم را جمع تابلو کنم و از طرفی هم ادب بخرج میدادم و نمی گفتم که حضور اعلیحضرت مانع تمرکز حواس من است و بهر حال پس از رفتن شاه آنچه را که در حضور معظم له کار کرده بودم محو می کردم و تجدید می نمودم و بکرات در آن مدت این اتفاق افتاد چون انسان ممکن

به هیچ کس هم در این مدت کلید را نداده ام و جز شخص اعلیحضرت که گاهگاه برای تماشا و سرکشی نزول اجلال می فرمایند کسی که احتمال برود دست بجواهر بزند این جا نمی آید خلاصه معلوم شد يك قطعه جواهر گرانبها دزدیده شده و تمام کارکنان دربار را اعلیحضرت احضار و اخطار فرمودند که اگر جواهر ظرف یک هفته پیدا نشود همه تنبیه خواهند شد . اخطار بسیار جدی بود و همه کارهای دربار تحت الشماره پیدا کردن دزد جواهر قرار گرفت .

متمم خاطره کمال الملک

جستجو برای یافتن سارق شروع شد و چندین بار از طرف اشخاص مختلف از اولیای دربار از من پرسیده شد که موقع تعطیل کردن چه جور درب را قفل میکنم و کلید را کجا می گذارم و موقع باز کردن آیا توجه پیدا کرده ام که قفل دست خورده یا نه و امثال این پرس و جوها که برای کشف واقع ضروری هم بود ولی مرا ناراحت میکرد بطوریکه اصلاً نمی توانستم کار بکنم و از خواب و خوراک هم افتاده بودم و ناراحتی مرا حتی شخص شاهنشاه احساس فرمودند و فرمودند چرا تو ناراحت هستی ، مطمئن باش دزد پیدا میشود و سیاست خواهد شد تا همه بفهمند که خانه شاه جای دزدی نیست این فرمایش که برای دلجوئی من بود بیشتر مرا ناراحت میکرد چون می دیدم که همه آقایانی که دست اندر کار تعقیب دزد هستند سر نخ قضیه را از من شروع می کنند و حق هم دارند چون قفل دست نخورده - کلید را که من بکسی ندادم - احتمال این است که سارق هنگام اشتغال من از توجهم فرط من بکار نقاشی سوء استفاده کرده و پاورچین پاورچین بنحویکه متوجه نشوم وارد شده و چیزی را برداشته و رفته و یا سارق شب

کلید را از جیبم دزدیده پس از ارتکاب سرقت دوباره سر جای خود گذارده است - شق اخیر قابل قبول نیست باز شدن درب تالار در شب با حضور امورین مراقب امکان پذیر نبوده آنها از ناحیه کسی که خیال دزدی دارد و قطعاً از خدمه است نه کارکنان. خلاصه معلوم بود که سرقت کار خدمه دربار است ولی من نمی توانستم آسوده باشم و خدا ، خدای میکردم که زودتر دزد پیدا شود .

باری چهار روز بیشتر طول نکشیده بود که سروصدا بلند شد که دزد پیدا شد در ظرف لحظاتی کوتاه موضوع بعرض شاه رسید و جواهر را تقدیمشان کردند و جوان ۱۶ و ۱۷ ساله ای را که پسریکی از باغبانهای آنجا بود کت بسته بحضور شاه بردند و پس از تحقیقات معلوم شد که این آقا پسریکی از روزهایی که من مشغول کار تابلو بودم وارد تالار شده و مدتی تماشا میکرد و چون دیده که تالار خیلی بزرگ است و من ابداً باو توجه ندارم آن جواهر را دزدیده و در ته باغ لای یک درخت کهن چنار مخفی کرده ولی بالاخره بر اثر فشاری که باو

قبول میشود حتی جناب صدراعظم هم به من اشاره مانندی فرمودند که واسطه شوم لذا چاره‌ای نبود و کاری که هرگز نمیکردم شال و کلاه کردم و خودشان برای من وقت گرفتند و اجازه صادر شد که شرفیاب شوم. و سرشب شرفیاب شدم قبل از آنکه چیزی عرض کنم بصدای بلند فرمودند دیدی که دزدخانه شاه پیدا میشود؟ عرض کردم بیش از همه چاکر خوشحالم که کشف شده و در چند روزی که این اتفاق افتاد نه خواب داشتم و نه راحت و اکنون شرفیاب شده‌ام که اگر اراده مبارک تعلق بگیرد چون پدر و مادر و کسانش بچاکر متوسل شده‌اند... در این جا اعلیحضرت نگذاشتند عرضم را تمام کنم تا تغییر فرمودند اگر ما این دزد را سیاست نکنیم دیگر نمی‌توانیم بین اینها زندگی کنیم و مرا مرخص فرمودند و من بسیار پشیمان از دخالت خود شدم بالاخره روز بعدهم آنجوان را اعدام کردند. تا چند روزهم فکر اعدام آن جوان مرا ناراحت میداشت و خلاصه زحمتی بود تا دو باره توانستم حواسم را در کار تابلو متمرکز کنم و بکارم ادامه دهم و چون این حادثه در اوقاتی که تابلو تالار آئینه ترسیم می‌شد رخ داده هر زمان که صحبت از این تابلو میشود خاطره آن جا آمد ذهنم محسوس میگردد. با تقدیم احترام حسن صهبا بقمائی



و همه همقطاران او در آن چند روزه وارد شده مجبور باعتراف گردیده و دیگران که بی‌گناه بوده‌اند آزاد شده‌اند. اعلیحضرت شاه پس از آنکه از زبان خود آنجوان اقرار بدزدی و مخفی کردن جواهر و کیفیات واقعه را شنیدند دستور مجازات او را صادر فرمودند مجازات هم معلوم بود که اعدام است و قرار شد در همان هفته اعدام شود. در فاصله دو سه روز که تشریفات اعدام بطول می‌انجامید پدر و مادر آنجوان تشبیهاتی کردند که بلکه عفو شود و ابتداء بخواستین در بار متوسل شدند و هر کدام که شفاعت نموده بودند اعلیحضرت فرموده بودند ممکن نیست باید مجازات شود بعداً بصدراعظم متوسل شدند ایشان هم بعنوان آنکه سنش کم است چیزی عرض کرده بودند و اعلیحضرت توجهی نفرموده بودند تا شبی که قرار بود فردا بوسیله میر غضب دستور اعدام اجراء شود. به من (کمال الملک) متوسل شدند و گفتند چون اعلیحضرت این سخت‌گیری را برای ناراحتی شما در آن چند روزه فرموده‌اند شما اگر واسطه شوید